

میان استیلا و انشقاق

از کودتا تا جنگ، و ضرورت آشتی ملی به مثابه شرط امکان آینده

کودتا، در معنای کلاسیک خود، صرفاً جابه جایی قدرت نیست؛ گسستی است در نظم حقوقی و لحظه‌ای که در آن، سیاست از مدار قانون خارج شده و به قلمرو زور وارد می‌شود. اما در جهان معاصر، کودتا را نمی‌توان صرفاً یک پدیده‌ی داخلی دانست. کودتا، در بسیاری از موارد، امتداد منطق قدرت در سطح بین‌المللی است، جایی که منافع، جایگزین اصول می‌شود و ژئوپولیتیک، بر اراده‌ی ملت‌ها سایه می‌افکند.

در این چارچوب، این‌که ایالات متحده و متحدانش را نمی‌توان در زمره‌ی «دوستان استراتژیک» ایران قرار داد، برای بسیاری بدیهی است. اما آنچه نیازمند تأملی عمیق‌تر است، این واقعیت است که مسئله در نگاه قدرت‌های بزرگ، صرفاً یک حکومت خاص نیست، بلکه «ایران» به عنوان یک واقعیت تاریخی، جغرافیایی و تمدنی است.

ایران، با موقعیت ژئوپولیتیک کم نظیر، وسعت سرزمینی و انباشت سرمایه‌های انسانی و تاریخی، در معادلات قدرت جهانی نه یک بازیگر حاشیه‌ای، بلکه یک گره گاه استراتژیک است. و در منطق رئالیسم سیاسی، چنین گره گاه‌هایی نه به سادگی پذیرفته می‌شوند و نه بدون تلاش برای مهار باقی می‌مانند.

از همین منظر، بررسی تاریخ معاصر، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم، نشان می‌دهد که مداخلات مستقیم و غیرمستقیم در کشورهای مختلف، بخشی از ابزارهای اعمال قدرت بوده‌اند. در میان این نمونه‌ها، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت منتخب دکتر محمد مصدق، با نقش‌آفرینی سازمانهای **سیا** و **ام آی سی‌کس**، نه تنها یک رخداد سیاسی، بلکه یک نقطه‌ی گسست تاریخی محسوب می‌شود.

این کودتا، صرفاً یک تغییر دولت نبود؛ تعلیق یک امکان تاریخی بود -، امکان شکل‌گیری مسیری متفاوت در توسعه‌ی سیاسی ایران- که پیامدهای آن، فراتر از مرزهای ایران گسترش یافت. بی‌اعتمادی عمیق به قدرت‌های خارجی، تضعیف نهادهای دموکراتیک، و در نهایت، شکل‌گیری زمینه‌هایی که در دهه‌های بعد، به تحولات بنیادین از جمله انقلاب ۱۳۵۷ انجامیدند؛ از جمله پیامدهای این کودتا بودند.

در این میان، برخی تحلیل‌ها بر این باورند که تحولات کنونی - از جمله هرگونه تنش یا اقدام نظامی از سوی آمریکا و اسرائیل علیه ایران - را می‌توان در امتداد همان منطق تاریخی تفسیر کرد؛ نه به عنوان رویدادهایی گسسته، بلکه به عنوان بخشی از یک پیوستار در سیاست قدرت. در این خوانش، آنچه امروز رخ می‌دهد، بازتابی از تداوم همان رویکردی است که در ۱۳۳۲ خود را نشان داد: تلاش برای مهار یک بازیگر مستقل و بازتعریف نظم منطقه‌ای در چارچوب منافع قدرت‌های بزرگ.

اما در اینجا، یک خطای راهبردی نیز نهفته است: تقلیل همه‌ی مسئله به بیرون. تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که هیچ مداخله‌ای، بدون وجود بستر داخلی، به نتیجه‌ی پایدار نمی‌رسد. قدرت‌های خارجی، هرچند اثرگذار، تنها در جایی موفق می‌شوند که شکافی در درون وجود داشته باشد. و این همان نقطه‌ای است که تحلیل باید از سطح ژئوپولیتیک، به سطح جامعه منتقل شود.

ایران امروز با نوعی انشقاق ساختاری و چندلایه مواجه است - شکافی که از سطح اختلافات سیاسی فراتر رفته و به لایه‌های هویتی، فرهنگی و اجتماعی نفوذ کرده است. در چنین فضایی، زبان سیاست از ابزار تفاهم به ابزار طرد تبدیل می‌شود، برچسب زنی جای استدلال را می‌گیرد، و «دیگری» به جای شریک گفت و گو، به خصم تقلیل می‌یابد. در نتیجه، ظرفیت تولید اجماع از میان می‌رود و جامعه‌ای که نتواند حداقلی از اجماع بسازد، در برابر هر فشار بیرونی، به شدت آسیب‌پذیر خواهد بود. در این نقطه، مفهوم آشتی ملی از سطح شعار فراتر می‌رود و به یک ضرورت تاریخی و نهادی تبدیل می‌شود.

آشتی ملی، نه حذف اختلاف‌هاست و نه یک‌دست سازی اجباری؛ بلکه نهادینه کردن امکان همزیستی اختلاف است. به بیان دقیق‌تر، آشتی ملی یعنی تبدیل تقابل به رقابت قاعده‌مند، و تبدیل تکرر به ظرفیت. اما تحقق چنین وضعیتی، نیازمند صرفاً توصیه‌های اخلاقی نیست؛ بلکه مستلزم اراده‌ی سیاسی و طراحی نهادی است. و در این میان، نقش حاکمیت، نقشی تعیین‌کننده و غیرقابل جایگزین دارد:

* برابری حقوقی همه‌ی جریان‌های سیاسی،

* تضمین آزادی‌های بنیادین،

* استقلال نهادهای قضایی و میانجی،

* پذیرش تکرر، و شفافیت و پاسخ‌گویی

همگی پیش‌شرط‌هایی هستند که بدون آن‌ها، هیچ آشتی‌پایداری شکل نخواهد گرفت. در این معنا، آشتی ملی یک پروژه‌ی صرفاً سیاسی نیست، بلکه یک پروژه‌ی حکمرانی است، پروژه‌ای برای بازسازی اعتماد و بازتعریف قواعد بازی.

و در اینجا، یک نکته‌ی اساسی باید با صراحت گفته شود: ما خود را با جوامعی مقایسه می‌کنیم که در اوج بحران، انسجام خود را حفظ می‌کنند - با مردمی که حتی در لحظه‌ی زلزله، صف پرداخت را ترک نمی‌کنند تا حق دیگری تضییع نشود؛ اما در مقابل، شاهد آن هستیم که بخشی از ما، در بیرون از مرزها، در برابر طرح بمباران سرزمین خود، به هیجان و حتی شادی روی می‌آورد.

این تضاد، تنها یک تفاوت رفتاری نیست بلکه نشانه‌ی بحرانی عمیق در سطح سرمایه اجتماعی و اخلاق جمعی است. جامعه‌ای که در آن، رنج مشترک به تجربه‌ای مشترک تبدیل نشود، نمی‌تواند آینده‌ای مشترک بسازد. و در چنین شرایطی، ویرانی نه به نجات، بلکه به تعمیق بحران خواهد انجامید.

از این‌رو، امید بستن به جنگ به عنوان ابزار تغییر، نه یک راهبرد، بلکه نشانه‌ی خلأ راهبردی است.

کشورها، نه از دل ویرانی تحمیلی، بلکه از مسیر بازسازی آگاهانه و درونی به آینده می‌رسند.

در نهایت، پرسش اصلی این نیست که دیگران با ایران چه خواهند کرد، بلکه این است که ایران با خود چه خواهد کرد. آیا قادر خواهیم بود بر انشقاق‌های خود غلبه کنیم؟ آیا می‌توانیم قواعدی عادلانه برای باهم زیستن بسازیم؟ اگر پاسخ مثبت باشد، هیچ فشاری از بیرون قادر به فروپاشی این جامعه نخواهد بود.

و اگر نه، حتی کوچک‌ترین تکانه‌ها نیز به بحران‌های بزرگ بدل خواهند شد. آینده، نه محصول حذف صداها، بلکه حاصل هم نوا شدن قواعد است.

مهدی روسفید- مالاگا

09.06.2026